هو العلیم

دو اصل مهم در مبانی حکومت اسلامی:
مشورت در امور و التزام به تعهدات

شرح حدیث عنوان بصری ـ تدبیر و نظم اجتماعی ـ

جلسه ۶۰

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ باللَه منَ الشَّيطان الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم

الحَمدُ لِلَّه رَبِّ العالَمين

وَالصَّلوة والسَّلام عَلى سَيِّد المُرسَلين و أشرَف النَّبيّين

مُحمَّدٍ وَ آل ه الطَّيّبى ن الطّاه رين

وَاللَعنةُ عَلى أعدائِهم أجمِعين

إلى يومِ الدّين

قُلتُ: يا اباعبدالله! ما حقيقة العبودية؟ قال: ثلاثَةُ الاشياء: ان لا يرَىَ العَبد لنَفسِهِ فيما خَوَّلَه اللَه ملكاً، لأنَّ العبيدَ لايكونُ لهم ملك، يرَونَ المالَ مال اللَه، يضَعونَهُ حيثُ امرَهُمُ اللَه به، و لا يدبِّرَ العَبدُ لنفسه تدبيرا و جملةُ اشتغالِهِ فيما أمرَهُ تَعَالَى بِهِ و نهاهُ عَنهُ.

از امام صادق علیه‌السّلام سؤال می‌کند که حقیقت عبودیت در چیست؟ حضرت می‌فرماید: در سه چیز است، در سه مسأله است، مطلب اوّل اینکه عبد احساس ملکیتی نداشته باشد نسبت به آنچه که خداوند به او داده، زیرا بندگان ملکیتی را در

متصرفات خودشان نمی‌بینند. مال را مال خدا می‌دانند و در هر جا که خداوند امر کرده، در همان جا مصرف می‌کنند.

مطلب دوم اینکه تدبیری نباید بنده برای خود بیاندیشد، راجع به مسأله کیفیت تدبیر و اینکه مقصود از این فقره شریفه در این حدیث چیست و آیا تدبیر مذموم است، انسان نسبت به کارهای خودش تدبیر نداشته باشد، تأمل نداشته باشد، در حالی که ما در تمام مسائل این قضیه تدبیر و این قضیه تأمّل را به بهترین نحو و به دقیق‌ترین شکل در دستورات اسلامی می‌یابیم.

و عرض شد اصلًا در قضیه تدبیر و اداره امور به نحو مطلوب، یک سرّی در این قضیه نهفته و عدم توجه به این نکته موجب می‌شود که به طور کلّ شیرازه امور از هم گسسته بشود. به اندازه‌ای این مسأله تدبیر و حفظ امور بر اساس تأمل مورد نظر است و در مکتب عرفان نسبت به این قضیه تأکید شده. که به نظر می‌رسد یکی از واجبات اخلاقی در مکتب عرفان عبارت است از تعهدّات حتی بدیهی و

غیر ملزمه‌ای که مردم در میان خودشان دارند. و تخلّف از این تعهدّات به عنوان تخلّف از مبانی سلوکی تلقّی می‌شود.

دو جور ما تعهدّ داریم، یکی تعهدّ ملزمه اصطلاحی فقهی است که در ضمن عقد انسان یک تعهدّی را به طرف مقابل و یک شرطی را به طرف مقابل مشروط می‌کند. راجع به این مورد خوب آقایان فقها می‌گویند لازم الاجرا است. اگر شخصی در ضمن عقد و در ضمن معامله یک شرطی را بکند، این معامله انجام می‌شود مشروط بر اینکه یکی از دو طرف یا هر دو، یک تعهدّی را انجام بدهند. طبعاً اینها لازم الاجرا است البته در صورتیکه آن تعهدّ یا آن شرط خلاف شرع نباشد.

تعهدّ دوم تعهدهای ابتدایی است، در ضمن معامله نیست. شخصی قول می‌دهد به یک فرد دیگر که من این کار را برای تو انجام خواهم داد. وعده‌ای باهم می‌گذارند، قراری باهم می‌گذارند، در تمام این موارد از نقطه نظر فقهی در این مسأله اختلاف است که آیا این تعهدّات لازم الاجرا است یا اینکه لازم الاجرا نیست. آن چه که به نظر قاصر می‌رسد اینست

که این تعهدّها، مانند تعهدّهای ضمن عقد لازم الاجرا و واجب است شرعاً، و تفاوتی با تعهدّها و شرایط در ضمن عقد ندارد. فرض کنید که اگر یک شخصی قول بدهد به یک فرد دیگر که من برای تو این کار را انجام خواهم داد، شرعاً واجب است که انجام بدهد، یا قول بدهد فرض کنید من به منزل تو خواهم آمد، شرعاً باید به این تعهدّ عمل کند. یا اینکه اگر شما این کار را کردید، من هم برای شما این کار را خواهم کرد. از همین تعهدّهایی که خوب در بین مردم متدارج است و بدون اینکه در ضمن عقدی باشد، تمام این تعهدّها شرعاً واجب است. و اختصاص به شرایط در ضمن عقد ندارد.

یادم است یک روز در زمان سابق بین دو نفر از دوستان مرحوم آقا یک تعهدّی انجام شده بود. هر دو کاسب بودند و در یکی از شهرستانها زندگی می‌کردند بر این اساس هر دو یک جنس را می‌فروختند، یک جنس را می‌فروختند. تعهدّ هم این بود که قیمت این جنس را از این مبلغ پائین‌تر کسی نفروشد، یکی از این دو طرف نسبت به این تعهدّ

تخلّف کرده بود، مشتری آمده بود و این هم قیمت را پائین‌تر از آن قیمتی که بین طرفین توافق بود، قیمت را فروخته بود. در نتیجه به واسطه این قضیه موقعیت کسبی آن شخص دیگر در میان بازار، در میان واسطه‌ها، آن موقعیتش دستخوش تغییر و تبدّل اینها شده بود، و موجب کدورت. قضیه به مرحوم آقا کشیده شد. قضیه تقریباً این طور که در ذهن من هست، مربوط به حدود بیست و هفت سال پیش یا بیست و هشت سال پیش است. ایشان دو نفر را خواستند و آمدند و نشستند و مطالب را طرفین بیان کردند که بله، ما این جنس را آمدیم از طهران خریدیم و بعد بردیم و بر این اساس که اگر واسطه‌هایی، دلال‌هایی آمدند، افرادی آمدند از ما بگیرند ما به کمتر از این قیمت نفروشیم. یک قیمتی که توافق کرده بودیم. بله، ایشان آمده این کار را انجام داده و کمتر فروخته و آبروی ما را در بازار برده من باب مثال به عنوان گران فروش، آقا رو کردند به آن شخص و گفتند: آیا مطلبی که ایشان می‌گویند، درست است یا نه؟ ایشان فرمودند: من در جریان نبودم، پسر من آمده بوده این کار را کرده و علی کل

حال من خودم راضی به‌این مسأله نبودم. ایشان فرمودند: علی کل حال این قضیه از حجره شما انجام گرفته، حالا پسرتان بوده، یا خودتان بودید، یا شاگرد شما بوده، این مسأله از این میز و از این حجره، این در اینجا انجام گرفته و مسئولیتش بر عهده شماست.

بله، ببینید مطلب چقدر دقیق است! ما نمی‌توانیم در تعهّدات خودمان با این عنوان که من نبودم، شانه خالی بکنیم. اگر یک جریانی به ما مربوط است، اگر یک قضیه‌ای به انحاء وسائط به ما ارتباط دارد، مسئولیت متوجه ما خواهد شد، و ما باید از عهده پاسخگویی نسبت به سؤالات بربیائیم. این خیلی مطالب مهمّی است که ما بایددر طول زندگی نسبت به همه مسائل دقیقاً رعایت کنیم. در مسائل خانوادگی، در ارتباط با افراد دیگر، در جریاناتی که به ما مربوط می‌شود، در مسائل رفاقتی، در ارتباط با خارج، خلاصه ما باید مطلب را به این سادگی تلقّی نکنیم، خیلی مسئولیت، مسئولیت بالایی است. می‌خواهم این را عرض کنم: این قضیه با تمام طیف وسیعی که دارد، باید مورد توجه قرار بگیرد. با تمام

طیف وسیعی که دارد.

ایشان گفتند که: بله، علی کل حال این انجام شده و هر چه شما هم بگویید ما راضی هستیم. من یادم است در آن جا دو سه مطلب مرحوم آقا به آن شخص فرمودند. گفتند: مطلب اول اینکه شما باید توبه کنید از این کاری که انجام گرفته. همین جوری خیلی صریح باید توبه کنی و دیگر نسبت به این مسأله نباید دوباره اقدام کنی، دوم اینکه الآن باید رسماً از ایشان عذرخواهی کنی و اظهار ندامت و پشیمانی کنی از تخلّفی که در این مورد متفاوق علیه انجام گرفته. سوم اینکه، باید ضرری را که از نظر مالی متوجّه این شخص شده با این عمل، این ضرر را باید جبران کنی. اگر ضرری متوجه شده از او نخریدند، و قیمت جنس او اگر یک وقتی افت کرده، یا اینکه فرض کنید من باب مثال به واسطه این قضیه یک مقدار پول او راکد مانده، تمام اینها داخل در این قضیه خواهد شد. چون به واسطه این عمل شما و به واسطه این حرکت شما این مطلب در این جا انجام گرفته. چهارم اینکه باید بروید و در بازار اعلان کنید که ایشان در این مورد صادق است و ما نسبت به این قضیه تخلّف

کردیم. التفات کردید، مسأله چنین آسان نیست. بله بگوییم ما سالک هستیم و دیگر هر کاری را هم خواستیم بکنیم و بعد اگر یک خلافی پیش آمد، شتر دیدی ندیدی! از کنار قضیه بگذریم! نه آقا همین جا جلوی انسان را می‌گیرند باید بیایی، چرا؟ چرایش مهمّ است. زیرا ما با یک جریان حقّ طرف هستیم. آیا این عملی که انجام شده است حقّ بوده است یا ناحق، اگر حق بوده، شما باید بیایید تدارک کنید. الان آبروی این شخص در بازار رفته، این آبرو را تو باید بیایی تدارک کنی، شما تخلّف کردی.

این نکته الآن در نظرم آمد. یادم می‌آید مدّتهای پیش، در اوایل انقلاب در همان سالهای اول و دوم انقلاب یکی از روزنامه‌ها که وابسته به یک ارگانی بود راجع به یک نفر از آقایان اصفهان که الآن از دنیا رفته، پیرمردی بود، من دیده بودم او را، تقریباً منزوی بود. یعنی اهل اجتماع و اینها نبود. مسجدی داشت در یکی از محلّات اصفهان و در همان جا نماز می‌خواند و اقامه جماعتی می‌کرد. روزنامه راجع به ایشان یک مطلب خلاف واقع را نوشته بود، مطلب

خلاف واقع نوشته بود، در واقع آبرویش را برده بود، مسأله‌ای بود که با حیثیت و با شئون شخصیتی یک انسان مسأله در ارتباط بود. یکی از بستگان نزدیک ما که با آن شخص هم مرتبط بوده از این جریان اطّلاع پیدا می‌کند و به دفتر این روزنامه مراجعه می‌کند. و با همین مسئول حالا سردبیر بوده، مسئول بوده، صحبت می‌کند: این مطلبی را که شما در روزنامه‌تان نوشتید خوب این را با چه دلیلی ذکر کردید و در این قضیه دلیل شما چه بود؟ ایشان می‌گویند: ما مطالب را بدون دلیل و بدون قرینه نمی‌نویسیم. خبرنگاران ما، افرادی که بی‌طرف هستند، افراد موثق، افراد سنجیده و خلاصه افرادی که هر مطلب را نمی‌گویند و تحقیق می‌کنند و می‌نویسند. ایشان می‌گویند: این مسأله کذب محض است و اصلًا واقعیت خارجی ندارد و بنده با این شخص اصلًا در ارتباط هستم. بنده از دوستان ایشان هستم و در ارتباط هستم و این کذب محض است. ما از شما می‌خواهیم دلیل خبرنگارتان را نسبت به این قضیه ارائه بدهید، ارائه دادید بسیار خوب، حالا هم که ارائه دادید، اصلًا این قضیه نوشتن نداشت بر

فرض که ارائه دادید، حالا ارائه بدهید. ایشان می‌گویند: بسیار خوب و خوب کی بیائیم؟ ما باید با خبرنگار تماس بگیریم و اینها و شما بروید پس فردا بیائید. ایشان می‌گوید: ما پس فردا رفتیم دوباره به آن جا مراجعه کردیم. قضیه مشخص شد که این خبر کذب بوده و دلیلی بر وجود همچنین مسأله‌ای نبوده. خوب، خبری درج شده در روزنامه‌ای که مورد اعتماد مردم است و آبروی یک شخصیتی رفته بدون دلیل. این صورت مسأله است. ایشان می‌گوید که: خوب حالا که مشخص شد این خبر دلیل نداشته، شما بیائید و در روزنامه این خبر را تکذیب کنید؛ همان طوری که در روزنامه نوشتید، حالا آن را تکذیب کنید. جوابی را که ایشان می‌دهند خیلی قابل توجه است، ایشان می‌گوید: نه خیر ما این کار را نمی‌توانیم بکنیم. زیرا اگر بیائیم تکذیب کنیم، اعتبار روزنامه‌مان را از بین بردیم در دل مردم، التفات کردید حالا ببینید بین این طرز فکر و آن طرز فکر مرحوم آقا چه قدر فاصله هست! زمین تا ثریا، شما آبروی یک شخص مؤمنی را می‌برید، مسأله‌ای

نیست. امّا موقع تدارک که می‌شود آبروی روزنامه ما نباید برود، نتیجه‌اش چه می‌شود؟! نتیجه‌اش این است که خدا هم پیش می‌آورد دیگر کسی حالا به آن روزنامه توجهی ندارد. این نتیجه‌اش.

در شرع تعهدّ نسبت به این مسائل باید تعهدّ لازم الاجرا باشد و این مسأله از نظر نقطه نظر اخلاقی یکی از مسائل بسیار مهمّی است که ما در سیره ائمه علیهم السّلام این مسأله را مشاهده می‌کنیم و این مسأله را می‌بینیم. و در مکتب عرفان رعایت این نکته بسیار مهمّ است. کسانی که به تعهدّات خودشان عمل نمی‌کنند، اینها دارای یک حالتی می‌شوند حالت نفسانی که نمی‌توانند حرکت کنند؛ یعنی نفس آنها به یک وضعیتی عادت می‌کند که حرکت صعودی و عبور از حجاب برای آنها انجام نخواهد گرفت، مگر این که شخص عذری داشته باشد و آن عذر موجب بشود که نتواند نسبت به این تعهدّ خوب طبعاً توافی کند. این مربوط به تدبیر در امر.

در جلسه گذشته عرض شد مسأله شورا و مشورت یکی از مسائل بسیار مهمّ در مبانی اجتماعی اسلام و تشیع است و به عنوان یک ضرورت در

مبانی شیعه از جهت اداره امور این مسأله مطرح است. ملاک و میزان پذیرش یک مطلب در معیار سنجش و در میزان سنجش عبارت است از رسیدن به حقّ. این ملاک برای حرکت تکاملی انسان است، نه اینکه ملاک عبارت است از کثرت آراء و سلائق و بینش‌های مختلف، ملاک عبارت است از رسیدن به حق. و این یک مسأله‌ای است که تمام افراد این مطلب را ادراک می‌کنند و به اهمیت این مسأله همه واقفند. اگر دواعی نفسانی نباشد و اگر خواستها و اهویه نفسانی نباشد تمام افراد این مطلب را می‌فهمند، همه می‌فهمند.

در جنگ صفین خوب افرادی که در آن جا بودند بواسطه تبلیغات معاویه اینها به جنگ امیرالمؤمنین آمده بودند دیگر. تبلیغات موثر است. با تبلیغات زشت پسندیده و پسندیده زشت می‌شود. با تبلیغات افراد جای خودشان را عوض‌می‌کنند. دو روز از یک نفر بیایند تبلیغ کنند، نظر ما نسبت به او تغییر پیدا می‌کند. فردا دوباره برگردد قضیه برمی‌گردد، تبلیغات نقش بسیار مهمّی دارد. و معاویه با تبلیغات

خود امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را که اول مجاهد در راه خدا و اوّل ناسک فی سبیل اللَه و اوّل سالک راه خدا و اوّل فرد شاخص و متمایز و اسوه حق امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود، تبدیل کرده بود به یک انسان قاتل و فاسق، قاتل و فاسق که به دستور آن حضرت آمدند و عثمان خلیفه رسول خدا را کشته‌اند و این هم پیراهنش در میان مردم، داد می‌زند: و باید علی بیاید و قاتلین عثمان را تحویل بدهد. چرا به تو تحویل بدهد؟ اگر علی خلیفه رسول خداست، خوب خودش می‌داند با این قاتلین چکار کند، ثانیاً مگر علی دستور داده، مگر امیرالمؤمنین به افرادی که می‌خواستند بر منزل عثمان هجوم بیآورند و عثمان را از بین ببرند، نفرمود که این کار را نکنید، این کار مفاسدی دارد و انجام ندهید. و خود امیرالمؤمنین افرادی را برای بردن آب و آذوقه به منزل عثمان مگر تعیین نکرده بود؟! آب نمی‌گذاشتند برود، آب را از بیرون می‌آوردند، آب نمی‌گذاشتند برود، آذوقه نبود، و بعد حصر کردند و اینها را نگذاشتند برود، اینها همه وقایع تاریخی و وقایع مسلم است! عثمان می‌آید. معاویه، همین معاویه وقتی که از او عثمان

طلب مساعدت می‌کند، با لشگر خودش می‌آید در بیرون مدینه توقف می‌کند، صبر می‌کند وقتی که عثمان را از بین بردند آن موقع برمی‌گردد به شام و داد می‌زند: وای‌که این عثمان خلیفه رسول خدا از بین رفته، ببینید چقدر حقه بازی است، چقدر مکر، و خود عثمان این مطلب را به اطرافیان گفته بود وقتی که نامه فرستاد، معاویه گفته بود ما در خدمت شما هستیم. گفت: من می‌دانم ای پدر سوخته تو در بیرون مدینه ایستادی که وقتی که مرا کشتند، آن موقع بیایی از من خونخواهی کنی! خوب همدیگر را می‌شناسند دیگر! اینها، بالاخره اهل دنیا همدیگر را خوب می‌شناسند! آن وقت این امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با این مسائلی که این سه تا خلیفه به سر او آوردند، نهی می‌کند مهاجمین بر منزل عثمان را از اینکه او را از بین ببرند. و بر خلاف دستور امیرالمؤمنین این صحابه می‌آیند و عثمان را از بین می‌برند. بر خلاف نظر، یعنی کار به جایی رسیده بوده که حتی از امیرالمؤمنین این صحابه هم دیگر حرف شنوی نداشتند! یعنی اینقدر قضیه خراب شده

بود و دیگر قابل تحمّل نبود. خلافت عثمان دیگر قابل تحمّل نبود. ولی اگر ما در آنجا بودیم چکار می‌بایست بکنیم؟ همه زود بگوئیم: باید به دستور امیرالمؤمنین عمل می‌کردیم. چرا؟ همین الآن گفتیم دلیلش روشن است. مگر نباید از حق متابعت کرد، حق چیست؟ تفکر ماست یا امیرالمؤمنین؟ کدام یک از این دو تا حق است؟ فکر ما و قیاسات ما و استدلال ما و نتایج فقهی ما و کیفیت اجتهاد ما این حق است یا نص کلام امیرالمؤمنین؟ اگر در روز قیامت ما را بیاورند، خدا بگوید: چرا عثمان را نکشتی؟ چرا عثمان را نکشتی؟ و ما بگوئیم بدستور امیرالمؤمنین این کار را نکردیم، خدا از ما مؤاخذه می‌کند؟ ابدا، اما اگر بگوییم که نه با فکر خودمان تشخیص دادیم ظلم را باید برداشت، نهی از منکر باید کرد، اگر یک مسأله‌ای، اینها درست، یک وقت ما امیرالمؤمنین را در مقابل نداریم. و صحبت ما در قضیه شورا این مسأله است.

در مجلس قبل این مطلب را ما عرض کردیم که یک وقت امام علیه‌السّلام در مقابل ما نیست، امام معصوم در مقابل ما نیست، پیغمبر در مقابل ما

نیست، یک وقتی یک همچنین شخصی در مقابل ما نیست؛ یک وقتی امام یا پیغمبر، امام معصوم در مقابل ماست، ما هم به او دسترسی داریم، همین جا گرفته نشسته فرض کنید، اینجا بلند شویم بیاییم اجتهاد کنیم، اینجا هم بلند شویم بیآئیم در مقابل، در مقابل حرف او اینجا هم بلند شویم بیآییم صحبت کنیم! یا نه، صرف نظر از کلام امام اگر یک مطلبی اجتهاداً در نفس ما مترسّخ شد، و ما مشاهده کردیم که این مطلب با کلام معصوم مخالف است، خوب باید بگذاریم کنار، بگذاریم کنار. راحت، چرا؟ چون خدا برای ما امام علیه‌السّلام را میزان قرار داده، این اجتهادی که الآن تو داری می‌کنی مگر نه این است که این اجتهاد از روایات و از سنن و از ادلّه متقنه فقهیست، خوب خود امام اینجا نشسته، خیلی ما بخواهیم زحمت بکشیم و زور بزنیم، این است که بیاییم از آن روایاتی که از امام علیه‌السّلام آمده بیاییم از آنها یک مطلبی را به دست بیاوریم، یک اجتهادی بخواهیم بکنیم. از همین روایات دیگر. این روایات را در کنار هم قرار بدهیم. حالا که می‌گویند این

روایات مربوط به هزار و چهارصد سال پیش است باید بگذارید کنار، این روایات را باید کنار هم قرار بدهیم، آیات قرآن را باید در کنار هم قرار بدهیم، با عقل ناقص خود حالا به عبارت من، به تعبیر من، با عقل ناقص خود بیاییم یک حکمی را استنباط کنیم.

حالا اگر امام علیه‌السّلام در کنار ما نشسته، اگر امام علیه‌السّلام یک مطلبی را صریح می‌گوید، یک وقتی به امیرالمؤمنین می‌خواهیم عرض کنیم: یا علی داری شوخی می‌کنی، شوخی می‌کنی عثمان را نکشید یا اینکه نعوذ باللَه، نعوذ باللَه از یک طرف به یک عده این جور می‌گویی و از یک طرف از باطن یک کار دیگر می‌کنی! این حرفهایی که خدمتتان عرض می‌کنم نوشته‌اند! این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم گفته‌اند! که امیرالمؤمنین گرچه بر حسب ظاهر می‌گفت، ولی یک عده را از باطن مأمور کرد که بروید او را بکشید. ما این علی را قبول نداریم، این علی دیگر امام نیست. امیرالمؤمنین یک حرف بیشتر ندارد و السّلام. یا می‌گوید انجام بدهید یا می‌گوید انجام نده. دیگر دو جور نیست. از یک طرف مثل سیاستمدارها دیدید در روزنامه‌ها، دیدید

دیگر یا مثلًا دشمن است باهم دست می‌دهند، می‌گویند و می‌خندند، قهقهه، اما در باطن کار خودشان را می‌روند و می‌کنند. وقتی که دوربین‌ها می‌خواهد از آنها عکس بردارد با خنده و اینها، می‌بینیم‌چقدر اینها با هم رفیقند، حالا به خون همدیگر تشنه‌اند، جلو دوربین فقط می‌خندند. این می‌شود حقه بازی است، کلک است، اصلًا این سیاست بازی که در دنیای خارج است همه بر اساس کلک است، کشوری می‌آید خودش را محب و دلسوز یک کشور دیگر قرار می‌دهد، اما در باطن می‌آید پدرش را در می‌آورد. در ظاهر جوری با مردم روبرو می‌شود، ولی در باطن جور دیگر انجام می‌دهد. با چهره بسیار ملایم و خندان با افراد برخورد می‌کند، ولی از آن طرف می‌رود پدر آن ملت را در می‌آورد. اینها خوب کار سیاست بازی است. آیا امیرالمؤمنین هم سیاست باز بود؟ نعوذ باللَه نه، امیرالمؤمنین می‌گوید: عثمان را نکشید! من امام شما هستم، من معصوم هستم، کلام من حقّ است، علی مع الحق و الحق مع علی. اگر این عثمان را بکشید،

مسایلی در پیش است که شما نمی‌دانید، شما یک متری خود را دارید نگاه می‌کنید، من تا قیام قیامت را دارم نگاه می‌کنم. شما همین خیال می‌کنید که آمدید عثمان را کشتید دیگر مسأله تمام شد. دیگر نمی‌دانید چه جنگی اتفاق خواهد افتاد. نمی‌دانید چه مسائلی اتفاق خواهد افتاد و نمی‌دانید در آخر همین شمشیر بر فرق من می‌آید و شما را به همین معاویه و بدتر از عثمان مبتلا می‌کند. این را شما نمی‌دانید. این را من دارم می‌بینم. ای اطفال! ای بچه‌ها! ای کسانی که عقل ندارید، ای کسانی که با عقل ناقص خودتان می‌خواهید عالم تقدیر و مشیت الهی را رقم بزنید! بیایید به من نگاه بکنید نه به عقل خودتان، نه یا علی نگاه کن‌ببین تمام بیت المال را از بین برده، همه را به افراد خانواده‌اش داده، نمی‌دانم چه ظلم‌ها کرده، عبداللَه مسعود را لگد زده در منزلش مرده، نمی‌دانم امثال ذلک، ابوذر را تبعید به ربذه کرد، و ابوذر در تبعید ربذه از دنیا رفت. آنجا، این همه ظلم و جنایت کرده، حضرت می‌فرماید: یعنی من دارم می‌گویم، این را من توضیح می‌دهم، این را می‌گویند: شرح حال ، حضرت می‌گوید: عثمان

خوب چند نفر را کشته، یک لگد زده به عبداللَه مسعود نمی‌دانم ابوذر هم در آن جا، یکی دو نفر دیگر هم در این جا، زده بود عمار فتق گرفته بودند، دنده عمار شکسته بود. وقتی که اعتراض کرده بود و روی هم رفته حساب بکنیم خوب چند نفر؟ می‌گوییم ده نفر، بیست نفر، پنجاه نفر، صد نفر، چقدر از بیت المال از بین رفته؟ اینقدر. اگر این کار را انجام بدهید، هزاران نفر از صحابه از بین می‌روند. آخر اینها را که نمی‌بینیم ما، آقا جان الآن به این چند نفر که عثمان کشته شما بسنده کن، به این خلافهایی که الآن کرده بسنده کن، اگر این انجام بگیرد، جنگ جمل در پیش داریم، اگر این انجام بگیرد جنگ صفین در پیش داریم، عمّار یاسر را در جنگ صفّین از دست خواهیم داد، اویس قرن را در جنگ صفین از دست خواهیم داد، اینها را که بنده نمی‌بینم، و امثال من که اینها را نمی‌بینند. فقط برویم و بزنیم و کار را تمام بکنیم. پشت قضیه چیست، هان، خیلی آقا تفاوت است قضیه، زمین تا آسمان فرق می‌کند! یک وقتی ما امام معصوم علیه‌السّلام در کنارمان است،

خوب مسأله تمام است. همان طور که عرض کردیم. یک وقتی امام معصوم نیست، حالا چه باید کرد؟ این چه باید کرد حرف دارد.

در مجلس قبل عرض شد: میزان حقّ است. میزان اعلمیت است، این اعلمیت در هر جا می‌خواهد انجام بشود. در زمان ائمه علیهم السّلام آنها هم مبتلا به این قضیه بودند. یعنی به همین درد و به همین بلیه‌ای که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در زمان حیاتش مبتلا بود، بقیه اولادش هم به همین قضیه مبتلا بودند؛ حتی نزدیکان آنها، نزدیکان آنها ائمه علیهم السّلام را در تنگنا و مضیقه قرار می‌دادند، تاریخ بنی الحسن تاریخ سیاهی است در تاریخ تشیع نسبت به تعدیات و ظلم‌ها و جسارت‌هایی که اینها به ائمه علیهم السّلام انجام می‌دادند. امام صادق علیه‌السّلام همین بنی اعمامش، همین بنی الحسن امام صادق را می‌آورند در بیرون مدینه که از آن حضرت برای بنی عمّ خود محمد بن عبداللَه محض بیعت بگیرند، حالا این محمد بن عبداللَه که بوده؟ از بنی اعمام امام صادق بوده، از بنی الحسن بوده، محمد و ابراهیم دو تا برادر بودند از فرزندان عبداللَه

محض اینها در زمان امام صادق بر علیه خلافت منصور دوانیقی قیام کردند. هر چه حضرت آنها را نصیحت کرد، گوش نکردند. آوردند اینها را قبل از اینکه منصور به خلافت برسد، قبل از این، حضرت را آوردند بیرون مدینه، خودشان فرار کرده بودند و می‌خواستند افراد جمع کنند؛ می‌آورند در بیرون مدینه، پدر اینها عبداللَه محض با آن ریش سفید بلند می‌شود به اینها می‌گوید: این جعفر بن محمد که الآن آمده در این جا نگذارید همین جوری راحت برود، اگر بیعت کرد، کرد، اگر نکرد اینجا گردنش را بزنید. التفات می‌کنید امام صادق علیه‌السّلام سوار بر همان مرکب خود می‌شوند و حرکت می‌کنند، می‌آیند می‌روند. می‌گویند: خلافت نه به شما می‌رسد، و نه به شما می‌رسد و نه به شما، خلافت به این قبای زرد می‌رسد! منصور دوانیقی نشسته بود، منصور دوانیقی، حضرت فرمودند: خلافت به این قبا زرده می‌رسد، آن هم شنید، خوب می‌داند دیگر، اینها امام صادق را می‌شناختند. منصور داونیقی بارها بعد گفته بود: وقتی که من آن روز این مطلب را از

جعفربن‌محمد شنیدم یقین کردم که مسأله دیگر بر من تمام است. یعنی منصور امام صادق را می‌شناسد، امام صادق خلاف نمی‌گوید، امام صادق کذب نمی‌گوید، امام صادق اشتباه نمی‌کند، آنها می‌شناختند امام علیه‌السّلام را، آن وقت اینها پسر عموهای امام صادق، نوه‌های امام حسن مجتبی علیه‌السّلام می‌آیند و حاضرند که آن حضرت را از بین ببرند برای اینکه این محمدبن‌عبداله همان مهدی موعود است. همان مهدی موعود است، بابا آن مهدی موعود پدرش مشخص است، مادرش مشخص است، اجدادش مشخص است، چرا می‌آئید دروغ می‌گوئید؟ چرا مردم را می‌آئید فریب می‌دهید؟ چرا مردم را به کشتن می‌دهید؟ شما می‌آئید ادعای مهدویت می‌کنید، ادعا می‌کنی من همان‌مهدی موعودم، آن وقت با خلافت بنی‌عباس می‌جنگی! هم مردم را به کشتن می‌دهی هم خودت را به کشتن می‌دهی. چرا؟ مگر این ریاسات دنیا چقدر ارزش دارد؟ چقدر اینها ارزش دارد؟ و وقتی که اینها آمدند و با خلافت بنی‌عباس شروع کردند به معارضه و مقابله در زمان منصور دوانقی، خوب

منصور آمد در آنجا، آمد لشگر کشی کرد در آنجا و مدینه را قبل از اینکه اینها چون خودشان را در مضیقه دیدند، برای اینکه بر علیه لشگر و ارتش خلیفه عباسی مردم را تهییج کنند، گفتند که: امام صادق را ما در زندان می‌اندازیم تا اینکه او مجبور بشود و دستور جهاد بدهد. و وقتی که دستور جهاد داد مردم مدینه قیام می‌کنند، افرادی که منتسب به آن حضرت هستند، افرادی که از آن افراد تبعیت می‌کنند اینها بلند می‌شوند. امام صادق علیه‌السّلام را در زندان، آن هم در طویله زندان محبوس کردند. همین‌ها، التفات می‌کنید کار به کجا می‌رسد، آن وقت اینها می‌آیند ادعای حکومت اسلامی می‌کنند. ما می‌خواهیم حکومت اسلامی به پا کنیم، ما می‌خواهیم در مقابل بنی‌عباس بیآئیم و عدل و داد را انجام بدهیم. این عدل و داد است؟ این عدل و داد است؟ این از رهبرانتان، اینهم از کارهایتان! این عدل است، شما امام صادق را در زندان می‌اندازید و تهدید کرده بودند اگر تا یک روز دیگر شما به ما تسلیم نشوید، در همان زندان شما را اعدام می‌کنیم. که منصور

دوانیقی آمد امام صادق را از زندان‌در آورد. و اگر یک روز دیگر به طول می‌انجامید امام صادق را از بین برده بودند، به قتل رسانده بودند.

ببینید کار به کجا می‌رسد، این نفس سرکش تا چقدر جلو می‌آید و چه حد و مرزی برای خودش نمی‌بیند امام را از بین می‌برد برای چه؟ برای اینکه از مردم بیعت بگیرد. مردم را، بیآئید مردم را راه بیاندازید که من به سلطنت برسم، بیائید بیعیت کنید که من، منِ محمدبن‌عبداله محض من بیایم به سلطنت، من بیآیم، مردم را به کشتن بده که من بشوم خلیفه. هان ببینید همه به این قضیه برمی‌گردد! بیا مردم را تشویق کن که موقعیت من تثبیت بشود. امام صادق هم نمی‌تواند این کار را بکند. چرا؟ چون تو هم یک فردی هستی مثل سایر افراد، من مردم را برای چه شخصی بسیج کنم؟ برای رسیدن به قدرت که من بیایم مردم را بسیج کنم؟ و برای تثبیت امور خلافت چه شخصی بیایم حاضر بشوم این خونها ریخته بشود؟ من امام صادق این کار را نخواهم کرد. می‌خواهی بکش بکش، می‌خواهی از بین ببر، ببر.

این بینش و تدّبر امام است. حالا امام علیه‌السّلام

دارد می‌آید و به افراد تذکّر می‌دهد: قیام نکنید. ای بنی اعمام ما قیام نکنید. بنشینید در خانه‌هایتان، بروید سر کار و کسبتان، به وسائلتان برسید، کی گوش می‌دهد؟ کی به این مسائل توجه دارد؟ امام باقر علیه‌السّلام به برادرشان زیدبن‌علی فرمودند: ای برادر اگر بخواهی غیر از آن چه که من می‌گویم بخواهی عمل بکنی، کارت ناتمام می‌ماند و هیچ فائده‌ای بر این قضیه مترتّب نمی‌شود. زید بن علی برادر امام باقر بود، و مرد بزرگواری بود، مرد عالمی بود، مرد شجاعی بود، مرد نترس بود، عرق و حمیت دینی داشت، همین طوری یک ادم عادی نبودها، بعد از امام باقر علیه‌السّلام، زید شاخص‌ترین فرزندان حضرت سجاد علیه‌السّلام بود. و این نسب حسینی‌ها، اینها که سید حسینی هستند، اینها تقریباً حدود نود درصدشان اینها از طریق زید به امام حسین علیه‌السّلام می‌رسد. این جدّ اعلای همین سادات حسینی همین زید بن علی است. چون سید الشهداء علیه‌السّلام تنها فرزندی که خوب دیگر معروف و مشهور است از نقطه نظر نسب ظاهری که

در او هیچ شکّی نیست، این فقط امام سجاد علیه‌السّلام است. گرچه من در بعضی از تواریخ خوانده بودم، الآن فراموش کرده‌ام که از اولاد حضرت علی اکبر علیه‌السّلام، از اولاد ایشان در بعضی از بلاد هند، در آن جا هنوز اینها سکونت دارند، ولی فراموش کردم که این در کجاست، علی کل حال طبق شواهد تاریخی قطعاً حضرت علی اکبر از امام سجاد علیه‌السّلام بزرگتر بوده و به همین جهت به آن حضرت، حضرت علی اکبر می‌گفتند. و امام سجاد فرزند دوم سید الشهدا بود، فرزند دوم، ولی از نقطه نظر انتساب سادات به سیدالشهدا علیه‌السّلام تقریباً اکثر آنها می‌شود گفت حدود نود درصد از طریق امام سجاد و از طریق زید. این مسأله است. بسیار مرد بزرگی بود، بسیار مرد عالمی بود، بسیار مرد دانشمندی بود و متهوّر. خوب طبعاً در مقابل اعمال ناروا و مطالب‌خلاف دستگاه خلافت اموی و خلافت بنی‌مروان زید نمی‌توانست تحمّل کند، نمی‌توانست طاقت بیاورد، آمد که قیام کند. خوب از آن طرف هم به موقعیت برادر امام باقر علیه‌السّلام واقف است، می‌داند برادرش از خودش

اعلم است، و نسبت به مسائل واردتر است. آمد خدمت برادر حضرت باقر علیه‌السّلام راجع به این قضیه صحبت کند. حضرت فرمودند: این کار را نکنید! البته روایت خیلی مفصّل است. حضرت فرمودند: این کار را نکنید، دلیل آورد. حضرت فرمودند: الآن نکن! وضعیت این طور است، موقعیت این طور است، فرق می‌کند. اگر تو قیام کنی بی‌نتیجه می‌ماند، تو می‌خواهی قیام کنی که نتیجه‌ای برای این مترتّب بشود یا نه، یا نه فقط می‌خواهی قیام کنی و خودت را از بین ببری، این دو مطلب است.

یک وقتی سیدالشهدا قیام می‌کند که مسأله‌ای بر این مترتّب باشد. یک وقتی انسان می‌رود خودش را از پشت بام می‌اندازد پایین، چیزی برایش مترتّب نمی‌شود. چرا امام حسن این کار را نکرد؟ چرا امام سجاد این کار را نکرد؟ خوب با اینکه آنها همه در دوران ظلم بودند. امام حسن مگر در دوران ظلم نبود، مگر امام سجاد در دوران ظلم نبود؟ مگر امام باقر در دوران ظلم نبود، آمدند این کار را بکنند؟ آمدند مردم را بشورانند؟ یا نه، کاری را که

سیدالشهدا کرد نتایجی بر این مترتّب بود و می‌بایست این عمل انجام بگیرد، والا خود سیدالشهداء ده سال با حکومت معاویه در مدینه بود و هیچ اقدامی نکرد، یعنی ده سال حکومت معاویه‌غاصب و فاسد و خائن به اسلام را سیدالشهداء تحمّل کرد، چرا؟ چون سید الشهداء امام است، می‌داند در کجا قیام کند، در کجا سکوت کند، در کجا بپا خیزد و در کجا امساک کند. امام است و امام حق برایش روشن است. واقعیت برای او واضح است. ولی غیر امام این طور نیست. زید است، بزرگوار است، مرد بزرگی است، مرد عالمی است ولی امام نیست، و موقعیت امام را ندارد، سعه وجودی امام را ندارد، ادراک بر حقایق مانند امام نمی‌کند و نمی‌تواند بیش از یک محدوده خاص به ماوراء او توجه کند. امّا امام علیه‌السّلام تا قیامت را می‌داند. خوب امام باقر نمی‌تواند این حرف را به او بزند. حضرت که نمی‌تواند به او بگوید: من تا قیامت را می‌دانم، برای او دلیل می‌آورد، استدلال می‌کند، صحبت می‌کند.

یعنی ائمه علیهم السّلام قبل از اینکه موقعیت

امامت خود را بخواهند به رخ افراد بخواهند بکشانند و از موقعیت مولوّیت و امامت بخواهند با افراد و ولایت صحبت کنند، از نقطه نظر ظاهر با آنها حرف می‌زدند. و این یک مشکله‌ای بود. الآن ما نسبت به این قضیه توجه می‌کنیم. یعنی امام باقر علیه‌السّلام چاره‌ای نداشت این که جز این با زید صحبت نکند. شروع می‌کند دلیل آوردن، آیا تو نسبت به مسائل اطلاع داری؟! تو نسبت بر جریانات مطلع هستی؟! تو می‌دانی که مسائل دیگری در پشت پرده هست؟ وقتی که تمام اینها را می‌گوید و استدلال امام تمام می‌شود، زید می‌گوید: من این کار را خواهم کرد، حضرت به او چه بگویند؟ اینجا امام علیه‌السّلام یک مطلب را به او مطرح می‌کند. حضرت می‌گوید: نگران آنم که در کنار کوفه تو را به دار بیاویزند. وقتی که همه این استدلالها همه تمام می‌شود، دیگر قبول نمی‌کند. می‌گوید اقلًا یک چشمه نشان بدهیم یک چیزی بگوئیم دیگر، بلکه با این قضیه، باز زید قبول نمی‌کند، باز زید قبول نمی‌کند. ولی در همان موقع در اصحاب امام باقر علیه‌السّلام و در اصحاب امام

صادق افرادی بودند که از نقطه نظر امامت و ولایت و با بصیرت امامت به امام نگاه می‌کردند، با همان دید نگاه می‌کردند. لذا زید می‌رود خودش را به کشتن می‌دهد بدون هیچ نتیجه‌ای، جنازه‌اش را هم به دار می‌آویزند و چهار سال این جنازه به دار آویزان بوده. چرا؟ خوب برو از امام تبعیت کن آقا جان من! شما که خودت به افراد می‌گویی که ما از نقطه نظر اقدام بر مسائل عملی خداوند مرا تعیین کرده ولی برادر من محمدبن‌علی و امام باقر به تعبیر ما علمش از من بیشتر است، او از من در مسائل اعلم است، وقتی که آن شخص اصحاب امام صادق می‌روند پیش او و با او مباحثه می‌کنند، ظاهراً مؤمن الطاق بوده و با آن حضرت و با حضرت زید می‌روند بحث می‌کنند، رو می‌کند می‌گوید: آیا شما اعلم هستید یا برادرتان، کدام اعلم هستید؟ آنجا دیگر زید نمی‌تواند حرف بزند. وقتی بحث اعلمیت پیش می‌آید خوب بالاخره این گوی است و این میدان، نمی‌تواند بگوید که من اعلم هستم. که البته زید هم این طور نبود که زید بگوید: من اعلم هستم به خاطر این قضایا. نه خیر، زید منصف بود و شخص صادقی

بود. گفت: برادر من اعلم است. گفت: آیا ممکن است در آنچه که شما الآن دارید اقدام می‌کنید، آن جهت اعلمیت برادرتان دخیل باشد؟! یعنی آیا این مسأله مهمّ و این قضیه به این مهمّی آیا ارزش این را ندارد در حالی که خود شما اعتراف می‌کنی بر اینکه برادرم اعلم است، از آن مرتبه اعلمیت برادرتان در این مسأله استفاده کنید، شاید نکته باریکی در اینجا باشد که ایشان به واسطه اعلمیت بداند، اما شما به واسطه علمتان به او نرسیده باشد. اینجا دیگر زید محکوم می‌شود. اینجا زید محکوم می‌شود. بعد شروع می‌کند می‌گوید: خداوند در ما سیف را قرار داده و در ایشان علم را قرار داده. یعنی ما اهل جنگیم و برادر ما اهل وعظ و نصیحت و خطابه و بیان احکام است. دیگر وقتی که مطلب به اینجا رسید یعنی دیگر صحبت نتیجه‌ای ندارد. دیگر منطق در این جا وجود ندارد. خداحافظی می‌کند و برمی‌گردد و می‌آید به امام باقر علیه‌السّلام عرض می‌کند مسائل را. حضرت در این جا می‌فرماید: خدا لعنت کند اهل کوفه را، اینها آمدند دور او را گرفتند و این را به این

مصیبت انداختند و فردا خواهید دید همین‌ها از پیش او می‌روند، همین‌ها، اما برای کسی که راه روشن است، برای کسی که مطلب روشن است، برای کسی که حقیقت را می‌بیند، اگر تمام کره زمین بیایند دورش را بگیرند فایده‌ای ندارد. چند نفر دورت را گرفتند جناب زید؟ سیصد نفر، سیصد نفر که بیشتر نبودند! اگر سیصد میلیون بیایند دور یک نفر را بگیرند، فایده‌ای ندارد. چون‌سیصد تا یک نفرند. این سیصد میلیون یک نفر که یک مرتبه سیصد میلیون نمی‌شود. به عرضم رسیدید که چه می‌خواهم عرض کنم.

در آن جلسه قبل خدمتتان عرض کردم اگر یک معلمی در سر کلاس به بچه‌های کلاس اول و دوم وقتی که دارد برف می‌آید بگوید بچه‌ها درس بخوانیم یا الآن برویم توی حیاط و برف بازی کنیم؟! همه می‌گویند: برویم برف بازی. یک نفر نیست، مگر یکی مریض باشد، همه می‌گویند برویم برف بازی! کلاس چند نفر است؟ سی تا، حالا اگر این سی تا بشوند سی هزار تا، باز این سی‌هزار تا می‌گویند برویم برف بازی. اگر این سی‌هزار تا

بشوند سی‌میلیون، سی‌میلیون دستشان را بالا می‌کنند که برویم برف بازی. یک نفر نمی‌گوید که بایستیم درس بخوانیم، یک نفر نمی‌گوید عمر ما الآن دارد تلف می‌شود. هان، چرا، چون سی میلیون بچه است، سی‌میلیون بزرگ نیست، سی میلیون عاقل نیست، سی میلیون بچه می‌گوید: برویم برف بازی کنیم. کلاس برای چه، چرا الفبا یاد بگیریم، چرا ضرب و جدول و تقسیم یاد بگیریم؟

قضیه امام علیه‌السّلام با سایر افراد قضیه معلّم کلاس با اطفال است. معلم نمی‌تواند به حرف اطفال گوش بدهد. اگر گوش بدهد، و این بچه برود برف بازی کند و زمین بخورد و یا حصبه بگیرد و از دنیا برود، فردا نه تنها از این مدرسه اخراج می‌کنند معلم را، بلکه در محکمه هم این معلّم را محکوم می‌کنند تو چکاره‌بودی؟ ما برای چه تو را گذاشتیم اینجا؟ خوب خودشان می‌خواستند، خوب بخواهند، مگر هر که بخواهد تو باید گوش بدهی؟ پس این عقل تو برای چیست، این تجربه تو برای چیست؟ آنچه را که بدست آوردی این برای چیست؟ قضیه انسان

کامل با افراد مردم هم همین است.

انسان کامل به نقطه بینش رسیده، مسائل را از نقطه نظر شهود ارزیابی می‌کند نه از نقطه نظر ظاهر، امروز این این حرف را زد، پس من این کار را بکنم. خوب فردا از حرفش برمی‌گردد. چکار می‌کنی؟ خوب می‌گوید: گفتم. فردا می‌گوید: نمی‌کنم، فردا حرفم را پس گرفتم. براساس این حرف آدم می‌رود جلو، فردا برمی‌گرداند. انسان در یک عمل انجام شده قرار گرفته و دیگر راه برگشت ندارد. این می‌شود انسان غیر کامل، شما می‌دانید که این فردا برمی‌گردد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد با زبان حال به آن افراد می‌گوید شما که الآن دارید عثمان را می‌کشید، این معاویه که الآن حامی عثمان است، فردا برای خلافت خودش می‌آید قیام می‌کند. این را شما نمی‌دانید و من می‌دانم، می‌گوید نه یا علی، نه خیر لشگر را نگاه کن ببین چه خبر است، پنجاه هزار شمشیرزن ما در کنارت هستیم، می‌رویم معاویه را هم چکار می‌کنیم. نود هزار شمشیرزن هستیم می‌رویم معاویه را سرنگون می‌کنیم. بفرمایید، هیجده ماه جنگ صفین طول می‌کشد و بعد به ناکامی

امیرالمؤمنین منتهی می‌شود و برمی‌گردد در کوفه، حضرت که به نتیجه نرسید.

دیگر قضیه خوارج را که دیگر مردم نمی‌دانند، قرآن را بر سر نیزه کردن را که دیگر این مردم نمی‌دانند. همین‌هایی که امیرالمؤمنین را تحریص می‌کنند، اینها فقط نگاه می‌کنند پرچمهای لشکر را ببین، اینها نگاه می‌کنند به این اسبها، اسبها را ببین، این شمشیرها را ببینید، آن قضایایی که بعد اتفاق می‌افتد آنها را می‌بینید یا فقط همین جلوی یک متری را دارید می‌بینید! شما جلو یک متری را دارید می‌بینید، ولی نقشه و تدبیر تا قیامت را کشیدید. امیرالمؤمنین تا قیامت را می‌بیند شما نمی‌توانید تا یک متری عمل کنید، آن دارد تا قیامت را می‌بیند.

متوکّل بن هارون در سفر به گرگان، در همین صحیفه سجادیه داریم، این می‌رود با یحیی بن زید ملاقات می‌کند. خوب پدرش آن طور بود، خوب طبعاً، گفت شیر را بچه همی ماند بدو، یحیی پسر زید هم در مقابل خلافت خلفای بنی عباس قیام می‌کند؛ و یحیی بن زید که بر حسب ظاهر قبر ایشان

الآن در همین گرگان یعنی بعد از گرگان در گنبد قابوس قبر یحیی بن زید است و بسیار حرم نورانی هم دارد جناب یحیی، حرمش خیلی حرم نورانی است. سعه‌اش این قدر بوده، ادراکش این قدر بوده، می‌آید می‌رود صحبت می‌کند: این کاری را که الآن شما دارید انجام می‌دهید این به نتیجه نمی‌رسد. دلیل می‌آورد. با یحیی محاجه می‌کند همین متوکل، و تمام راهها را بر او می‌بندد. بعد یحیی رو می‌کند به متوکّل و می‌گوید: جعفر بن محمد راجع به من چه گفت؟ او گفت همان طور که پدر او را گرفتند و به قتل رساندند، فرزند او را هم یحیی را همین کار خواهند کرد. و می‌گوید: انا لله و انا الیه راجعون. خوب آقا برگرد. تو که می‌دانی، تو که می‌دانی این امام است. تو که می‌دانی برگرد. چرا برنمی‌گردد، من الآن به شما بگویم، یقین باز ندارد. یعنی باز ته دلش می‌گفت حالا برویم ببینیم چه می‌شود، این طرف قضیه ممکن است انجام بشود، ولی آن طرف. اما اگر صحنه کشته شدنش را به او قبلًا نشان بدهند، یعنی اگر یک دستگاهی بود که قضایای آینده را می‌توانست این قضایای آینده را به تصویر بکشد که

اگر تو این کار را انجام بدهی به این جا می‌رسی، باز می‌رفت؟ دیگر نمی‌رفت، اینها برای چیست؟ برای اینست که آن یقین کافی و وافی را ما به امام علیه‌السّلام نداریم، میزان برای ما حقّ است، ولو تمام افراد بیایند و بگویند. تمام افراد بیایند و بگویند ما شما را حمایت می‌کنیم، تمام افراد بیایند و بگویند ما شما را تأیید می‌کنیم، تمام افراد بگویند ما شما را تثبت می‌کنیم، هر چه شما بگوئید گوش می‌دهیم. این هر چه شما می‌گوئید گوش می‌دهیم این الآن است. هر چه شما بگویید ما تأیید می‌کنیم، این الآن است. اما این سیب وقتی که بالا بیافتد چقدر می‌چرخد تا به زمین بیاید. شما از حالات این افراد بعد هم خبر دارید؟! شما خنده‌های الآن را می‌بینید، ولی از حالات بعد که خبر ندارید! دیدید بر سر امام حسین چه آوردند، همین‌ها بودند. تفاوتی نمی‌کند. چهارهزار نامه برای سیدالشهداء می‌فرستند. چهارهزار نامه، نه فقط شفهی، نامه‌های خودشان را هم انکار می‌کنند. در روز عاشورا صاف به امام حسین گفتند: ما یک همچنین کاری نکردیم.

حضرت تمام نامه‌ها را جمع کرده بود آورد همه را ریخت جلوی آنها در وقتی که هنوز اصحاب گفت این نامه‌ها چیست؟ این دست خطت را هم داری می‌بینی، یکی از آن افرادی که به سیدالشهداء نامه نوشته بود همان حجاج بن ابحُر یا ابجُر بود که با چهار هزار سوار شریعه فرات را گرفته بود تا به سیدالشهدا آب نرسد. این یکی از آنها بود. حضرت صدایش کردند ای حجاج تو نبودی که برای من نامه نوشتی. گفت: نه، حضرت گفتند: نامه‌اش را بیاورند، نامه‌اش را آوردند جلو همه نشان دادند. نامه کیست؟ سرش را انداختند پایین. یابن رسول الله بیا بیعت کن و مسأله را تمام کن. مطلب همین است.

بنابراین ملاک و میزان در حکومت اسلام و در اعمال شخصیه ملاک می‌شود متابعت از حقّ. این می‌شود ملاک، این ملاک در زمانی که امام علیه‌السّلام وجود دارد خود نفس امام است. وقتی انسان با امام سر و کار دارد ملاک می‌شود کلام امام. از کلام امام که بالاتر نداریم. می‌شود کلام امام، ولی صحبت در این جا این است که این امام مگر در دسترس همه افراد است؟ امام علیه‌السّلام هر جا

باشد، ده تا امام که نداریم، صد تا که نداریم، امام یک فرد است با یک خصوصیات ظاهر و در یک جا سکنی می‌گزیند. یا در کوفه است یا در مدینه است یا در مرو است یا در بغداد یا در سامراء جای دیگری که نیست. خوب بفرمایید ببینیم اگر امام‌علیه‌السّلام در یک جا باشد، سایر افراد در زمان امام علیه‌السّلام در سایر بلاد چه تکلیفی دارند؟ آنها که به امام دسترسی ندارند، فرض کنید که اگر دشمنی به یکی از این بلاد در حدود دشمنی حمله می‌کند، مشکلی برای اینها پیدا می‌شود، در یک مسأله اجتماعی برای آنها مشکلی پیدا می‌شود، تا بخواهند بفرستند مدینه و از امام علیه‌السّلام استفتاء کنند تمام قضیه خراب شده، همه مطلب از بین رفته، حتی در زمان خود امام علیه‌السّلام مگر دسترسی به امام ممکن است؟ حتی در زمان خود رسول خدا مگر دسترسی به رسول خدا ممکن است، رسول خدا در مدینه است، چند فرسخی مدینه دیگر نمی‌توانند با رسول خدا ملاقات کنند. افرادی که در سایر بلاد هستند که نمی‌توانند با رسول خدا ملاقات کنند. رسول خدا و ائمه که همه

دأبشان این نیست که توی هر قضیه‌ای هر جا بروند و مطلب را ارائه کنند. نه کجا بود یک همچنین مسأله‌ای؟ کی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از طرق غیرعادی آمده رفته و مطالب را به افراد بیان کرده؟ نه خیر، از طریق ولایت و این حرفها به جای خودش محفوظ، اما از نظر عادی و از نقطه نظر ظاهری امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در کوفه بوده، افرادی که در زمان امیرالمؤمنین در خراسان هستند، در مصر هستند، در یمن هستند، در بصره هستند، در عربستان هستند، در همان زمان چون پایتخت در زمان علی علیه‌السّلام کوفه بوده دیگر، که مرکز برای حکومت اسلامی بوده. با وجود امام معصوم علیه‌السّلام اگر مشکلی برای افراد در حکومت اسلامی پیدا بشود تکلیف چیست؟ دست توی دست بگذارند و از بین بروند و مفاسد به وجود بیاید چون ما به امام دسترسی نداریم یا نه، چه باید کرد؟ باید مسأله را به شور گذاشت.

اینجاست که من عرض کردم مسأله شورا و امرهم شوری بینهم، این مسأله شورا به عنوان یک اصل اجتناب ناپذیر حتی در زمان خود امام معصوم

علیه‌السّلام باید تلقی بشود، چه برسد به زمان غیبت، چه برسد به سایر از زمانهای دیگر؛ در خود زمان پیغمبر اکرم با حکومتش و با نفوذش و با نفوذ کلمه‌ای که دارد در خود زمان رسول خدا دسترسی به رسول خدا در احکام غیرممکن است، به مسائل اجتماعی که پیش می‌آید غیرممکن است، در خود زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با وجود خلافت الهی باز دسترسی به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام برای همه افراد غیرممکن است. خوب مردم چکار کنند؟ در مشکلات اجتماعی که پیش می‌آید چکار کنند؟ صبر کنند تا که نامه بفرستند و قاصد بفرستند به مدینه؟ آن که شش ماه دیگر برمی‌گردد. چکار کنند؟ و امرهم شوری بینهم بیایند مشورت کنند و در مشورت آن حقیقت روشن بشود. و ائمه علیهم السّلام چه رسد به اینکه اصلًا مدتها ممکن بود که از انظار پنهان بودند. سالها موسی بن جعفر علیه‌السّلام با وجود امامت در زندان بود. یک نفر با امام علیه‌السّلام ملاقات ندارد. سالها امام هادی علیه‌السّلام و امام حسن عسگری مقطوع الارتباط

بودند با مردم، مگر با چه لطائف‌الحیل و با چه بهانه‌هایی اینها می‌توانستند خدمت امام علیه‌السّلام برسند. پس مسأله شورا و به مشورت گذاردن مسأله و مهّام اجتماعی و مشکلاتی که برای اجتماع بوجود می‌آید، چون در مسأله شورا مربوط به حکم فقهی که نیست. ما دو جور حکم داریم. البته این دیگر وقت تمام شد.

ما دو جور مسائل داریم. یک مسائل که این مسائل احکام فقهی است که دو نفر که هیچ اگر بیست میلیون هم جمع بشوند بدون تخصص در مسائل فقهی و در مسائل احکام، مشورت انها هیچ تأثیری ندارد. آن شخص فقیه و مجتهد جامع الشرایط با استنباط همان طوری که طبق نصوص روایات هست، آن مطلب را باید برای مردم بیان کند در جای خودش محفوظ. راجع به این قضیه انشاءاللَه اگر خدا توفیق بدهد و فرقش با تشخیص موضوعات که این مورد نظر ماست، نه مسائل فقهی. تشخیص موضوعات حتی از مسائل فقهی هم مشکل‌تر است. در تشخیص موضوعات یعنی تنقیح موضوع در این جا مسأله شورا مطرح است نه در

خود حکم در احکام فقهی این مسأله مسأله مجتهد است، این مسأله مسأله مرجع است، البته با شرایط و با مطالب خاص به خودش. نه اینکه هر که ادعائی بکند و دو کلمه‌ای را هم از این کتب جمع‌آوری کرده در حالی که قابلیت و استعداد برای این مطلب را ندارد. نه خیر، با توجه به شرایط این مسأله، مسأله احکام است،

مطلب دوم مطالبی است که مربوط به احکام نیست. مربوط به تشخیص موضوعات اجتماعی است. همان طوری که فرض کنید در آن مرتبه عرض کردم یک جنگی پیش می‌آید، این جنگ را کجا انجام بدهیم بهتر است. آیا در خود مدینه انجام بدهیم یا از مدینه خارج بشویم و برویم در احد، این می‌شود موضوع، در این مسائل و امرهم شوری بینهم.

انشاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال آن چه را که حقّ است برای ما روشن کند، و از متابعت حق در هیچ زمانی و در هیچ برهه‌ای خداوند ما را بی‌نصیب نکند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد